

بیان دلیل دوم مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْوَجْهُ الثَّانِي: أَنْكَ إِذَا تَأَمَّلْتَ الْأَنْوَاعَ الْوَاقِعَةَ فِي عَالَمِنَا هَذَا، وَجَدْتَهَا غَيْرَ وَأَقْعَةَ هَاهُنَا بِمُجَرَّدِ الْإِتْفَاقَاتِ وَ إِلَّا لَمَا كَانَتْ أَنْوَاعُهَا مَحْفُوظَةً عِنْدَنَا، فَأَمَكَّنَ حِينُنْدِ أَنْ يَحْصُلَ مِنَ الْإِنْسَانِ غَيْرِ إِنْسَانٍ وَ مِنَ الْفَرَسِ غَيْرِ فَرَسٍ.^۱

استدلالی که راجع به وجود عقل مجرد یا به تعبیر دیگر نفس مجرد در همه انواع و اصناف از جمادی و نباتی و حیوانی شده بود این بود که بر اجسام و مواد این انواع به واسطه اختلافی که در بین آنها هست و از ترکیبات و امزجه یک نوع واحد متولد می شود طبعاً این مواد دستخوش تغییر و تحوّل می باشند و اگر قرار باشد که قوای نباتیه و حیوانیه که حاکم بر این مواد هستند خودشان متولد از امر قائم به اینها باشد؛ چون قائم این مواد، مقوم قوای نباتیه و حیوانیه هستند و آنها دستخوش فناء و زوال و تجدد هستند در نتیجه خود قوه هم موجب فناء خواهد شد و دیگر شیئی که بتواند آن نوع را قوام ببخشد وجود ندارد.

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۶.

بنابراین خود صورت نوعیه به تنهایی برای بقاء مواد انواع کفایت می کند و آن صورت نوعیه است که ما از او تعبیر به عقل مجرد نوعی برای آن نوع می کنیم؛ یعنی خود آن صورت نوعیه حقیقتی مجرد است که باعث قوام اجزاء و امزجۀ مختلفه در نوع هست و از آن تعبیر به نفس می شود هر چیزی دارای نفس و خصوصیتی است که آن نفس و آن حقیقت مجرد، موجب بقاء مواد شده است. برخلاف آنچه که گفته می شود، در واقع قدمات هم همین رأی را داشتند اما امروزه چون تعقل و تفکرشان نسبت به مادیات بیشتر است و خبری از ارتباط ماده با عالم مجرد ندارند - البته اغلبشان نه همه آنها - علت برای بقاء را نفس خود این مواد می دانند، مثلاً می گویند: علت بقاء نوع انسانی عبارت از خود سلول ها و موادی است که در بدن انسان و یا حیوان وجود دارد. به عکس قدمات که علت بقاء و حیات را نفس سلول نمی دانند بلکه آن صورتی که به عنوان یک حقیقت مجرد بر این بقاء استیلاء و اشراف دارد، می دانند.

لذا با وجود از بین رفتن یک سلول شما می بینید که گاهی از اوقات حیات باقی است، چیزی که اصلاً

امکان ندارد ولی موارد زیادی دیده شده است که مثلاً به طور کلی مغز هیچ گونه فعالیتی ندارد ولی آثار حیات در بدن مشهود است یا اینکه قلب کار نمی کند ولی آثار حیات در بدن مشهود است! این به خاطر همان تحفظ صورت نوعیه است. خیلی [از] افراد هستند که گردش خون بدنشان را متوقف می کنند و وقتی دست می زنید می بینید نبض ندارند در حالی که حیات باقی است یا اینکه کبدشان کار انجام نمی دهد لذا اگر قرار بر این باشد که حیات مبتنی بر فعل و انفعالات سلول ها و حرکت و متابولیسم باشد باید آن حیات هم با عدم فعل و انفعالاتی که انجام می شود منتفی شود. الآن آن نفس مدبره است که اینها را در کنترل گرفته است.

امکان حکومت انسان بر قوانین ماده

ما می بینیم خیلی از مسائل برای افراد و اشخاص در بعضی از حالات اتفاق می افتد که آنها بدون اینکه چیزی بخورند یا بیاشامند یا خوابی برای آنها مستولی شود روزهای طولانی همین طور به همین کیفیت هستند و هیچ تحلیلی در آنها انجام نمی گیرد! نه اینکه تصور کنید این مطلب فقط برای افرادی است

که به مراتبی رسیده‌اند، نه این‌طور نیست بلکه اگر شخصی بتواند بر ماده غالب شود و او را تحت کنترل فعل و اراده خودش دریاورد می‌تواند او را به همان شکل، در همان موقعیت و مرتبه‌ای که هست در حال حیّ و فعل و انفعال نگه دارد و این مسئله خارج از این قاعده نخواهد بود برای کسانی که این مسئله برای آنها روشن شود نه‌اینکه تصور شود فقط این مسئله اختصاص به یک امر غیرعادی و فوق‌العاده دارد که در همان مرتبه و رتبه خودش در حال حیات بدون تحلیل و فساد و بروز فساد انجام شود بلکه به‌طور کلی در کل نظام عالم یک هم‌چنین مسئله‌ای حاکم است منتها در کل نظام گاهی از اوقات شکلش به یک نحو دیگری تغییر می‌کند، یعنی مطلبی غیرعادی نیست که انسان بتواند بر قوانین ماده حاکم شود مثلاً افرادی که روی آب حرکت می‌کنند حتی لازم نیست شخص به مقامات و عرفان بالایی رسیده باشد بلکه افرادی هستند که می‌توانند با تسخیر نمودن خود ماده و بدن عنصری، آن را بر قانون طبیعت حاکم کنند!

البته نه اینکه بر قانون طبیعت حاکم کنند بلکه موافق با قوانین طبیعت در شرایط خاص دریاورند، نه در شرایط عادی، چون در شرایط عادی یک جسم تخلل در جسم دیگر پیدا نمی کند بلکه جسم دیگر مانع از نفوذ و تخلل و تعلق این اجسام خواهد بود ولی شما بعضی از اجسام را مشاهده می کنید که اینها تخلل دارند و از اینجا به آنجا رد می شوند مثل بعضی از امواج و امثال ذلک. اگر انسان بتواند خود را بر ماده غلبه دهد - غلبه بر ماده به معنای همگون ساختن و هم طراز قرار دادن و سنخیت و تسنخ با خود مواد هست - می تواند این جسم را همراه با جسم دیگر دریاورد مثلاً وزن مخصوص را از بدن خود بگیرد و روی آب حرکت کند. این شخص که الآن روی آب می رود پس چرا زیر آب نمی رود؟! نه اینکه در آن موقع وزن ندارد بلکه در آن موقع وزن دارد، یعنی اگر همان موقع آن شخص را در آنجا وزن کنند وزنش تغییر نکرده است. اگر ترازویی در آنجا باشد می بینید که همان وزن را دارد و یک گرم هم کم یا زیاد نشده است اما این غلبه وزن مخصوص بر آب

را که باعث می‌شود این به زیر آب برود را می‌گیرد و در روی آب حرکت می‌کند. همین وسیله برای حرکت افراد در هوا هم هست! مسئله طی الأرضی که خیلی معرف حضور هست و افراد انجام می‌دهند آنها هم بر همین اساس است متها هر چه شخص خودش قدرت بیشتری داشته باشد، غلبه بر قوانین مادی به شکل ظاهر و به صورت ظاهر بیشتر خواهد بود یعنی مانعیت اجسام نسبت به فعل و انفعالات خود را برمی‌دارد و خود را همگون با آن شرائط خارجی می‌کند طبعاً ادراک این مسئله یک قدری مشکل است ولی برای افرادی که دارای ریاضات خاصی هستند این مسئله بسیار قابل قبول و خیلی پیش پا افتاده است و از نقطه نظر تجربی هم به ثبوت رسیده و دیگر نیازی به بحث راجع به این مطلب نیست که چطور انسان این مسئله را می‌تواند انجام بدهد.

بنابراین اگر ما این مطلب را در مسئله‌ای که قدماء در مقام اثباتش هستند پیاده کنیم روشن می‌شود که اینها از این راه وارد می‌شوند که نمی‌شود اجزاء مختلف که دارای خصوصیات مختلف هستند مثلاً

یکی رنگش سیاه است و آن یکی سفید است و یا اجزاء بدن که اینها همه دارای الوان و خصوصیات و آثار مختلف هستند، همه اینها در تحت سیطره و اشراف یک نفس کلی باشند و این طبیعی است که هر شخصی و هر چیزی متأثر از یک مؤثر واحد است و معلول یک علت واحده است و یک علت واحد و مؤثر واحد نمی شود که این همه دارای اختلاف در اثر و نتیجه باشد، لذا باید یک امر کلی و یک امر مجرد و یک امر خارج از قوای مادی باشد که بتواند نافذ باشد و تأثیرات خودش را داشته باشد. این مطلبی است که اینها در مقام اثبات آن هستند. البته نسبت به این مطالب بعداً مرحوم شیخ نظرهایی دارند که بیان می کنند.

اما من حیث المجموع ما می توانیم به شکل کلی بپذیریم که چطور این مسئله تحقق پیدا می کند؟! آخر چطور ممکن است وجودی که ما آن وجود را دارای صرافت می دانیم و هیچ نوع محدودیتی برای حقیقت وجود قائل نیستیم یعنی آن وجود کم و کیف ندارد؛ چون این کیف معارض با کیف دیگر است و

کمّ یک متری با کمّ یک متر و بیست سانتی تفاوت می کند، اینها با همدیگر فرق می کنند و هردو باهم جمع نمی شوند. کیفی که دارای سواد است با کیفی که دارای بیاض است باهم جمع نمی شوند و قابل اجتماع نیستند، چطور ممکن است وجودی که دارای صرافت و بساطت محضه است و کیف و حدّ و خصوصیت ندارد ما آن را به صورت ظهورات مختلفه و متضاده مشاهده کنیم؟! همین وجود بالصرافه، سیاه شده است، سفید، قرمز، سبز و امثال ذلک شده است، همین وجود دارای صلابت، رعونت، حموضت و حلاوت است چطور وجودی که منبع و منشأ واحدی دارد تبدیل به این می شود؟! ما همین قضیه را نسبت به ارباب انواع پیاده می کنیم که قبلاً مباحثش گذشت که این خاصیت وجود و اطلاقی بودن وجود همین است.

مسئله‌ای را در مقاله‌ای دیدم که راجع به قضیه هوهویت و مسئله احدیت بود که مسئله احدیت حقیقتی غیر از جنبه جامعیت واحدیت و مرتبه ظهور و بروز در مظاهر مختلف است و این [مرتبه، مرتبه] اثبات خصوصیت ذاتی و تقیّد برای ذات پروردگار

در مرتبه هوهویت است و ما ذات پروردگار را در مرتبه هوهویت مقید کرده‌ایم و او را از اسماء و صفات جدا کرده‌ایم و به او قید زده‌ایم.

مقاله‌ای بود که مدتی قبل از بعضی از بزرگان آورده بودند البته بنده این قضیه را در حاشیه و تزییلاتی که بر توحید علمی و عینی مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - دارند نسبت به مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - نوشته‌ام و یادم هست که این بزرگان امثال مرحوم علامه نسبت به تقیید ذات به مرتبه هوهویت و واحدیت اشاره دارند که آیا ما می‌توانیم با تقیید خودمان مرتبه هوهویت را تثبیت کنیم و ذات را بشرط لا از ظهور و بروز در نظر بیاوریم و یا اینکه این یک تصور و تخیل ماست یعنی ما هستیم که یک شیء را منقسم می‌کنیم به شیء با لحاظ اعراض و خصوصیات و عوارض و اینها و یک شیء را لحاظ می‌کنیم بدون لحاظ اینها. یک وقتی شما این کیف را بدون عوارض از کم و خصوصیات و الوان و کیف و وضع ملاحظه می‌کنید و یک وقتی فقط همان جنس و متریال را در نظر می‌گیرید و اینها

را در نظر نمی‌گیرید بلکه آن متریالش را در مرتبه ذات تصور می‌کنید و بعد می‌خواهید خصوصیات خارجی را به این قضیه مقید کنید.

صحبت در این است که شما اصلاً نمی‌توانید متریال بدون عوارض را در نظر بگیرید، یعنی شما هر چه را که در نظر بگیرید و بخواهید اسم ماده روی آن بگذارید، ماده بدون عارض در خارج که نداریم، بالأخره آن ماده‌ای که در خارج هست یا سیاه است یا سفید است، شما نمی‌توانید ماده‌ای نشان دهید که دارای عرض نیست و عرضش نه دارای عرض و طول است و نه دارای خصوصیات دیگر. اگر ما ذات باری را در نظر می‌گیریم نمی‌توانیم ذات باری را جدا و منحاز از زوال در نظر بگیریم، اگر بخواهیم در نظر بگیریم به این معناست که در یک برهه - حالا ما زمان نمی‌آوریم که اشکال بشود که مجردات مشمول زمانیات نیستند - ذات باری جدا و منحاز از ظهور و بروز باشد یعنی یک فاصله‌ای بیفتد، اگر فاصله باشد پس اینها از کجا آمدند؟! اگر شما ذات باری را تنها و بدون ظهور در یک برهه داشته باشید این ذات باری دیگر از کجا آمده است؟! یعنی چطور ما

می‌توانیم فاصله‌ای بین این و بین آن، در اینجا معتقد باشیم؟! آیا شما می‌توانید ذات باری را در نظر بگیرید بدون اینکه علم را نسبت به او لحاظ کنید؟! یعنی ذات باری وجود دارد، حیات و بقاء دارد ولی فاقد علم است پس جاهل است؟! وقتی ما مقام هوهویت را در نظر می‌گیریم باید علم را کنار بگذاریم، باید قدرت را هم کنار بگذاریم، باید حیات را هم کنار بگذاریم، همه اینها را کنار بگذاریم و فقط همان مرتبه هوبماند، تازه آن هو را هم که الآن داریم اشاره می‌کنیم این هم یک تقیدی است که به آن مرتبه زده‌ایم.

در واقع خودِ هو در ارائه آن ذات یک لفظ ناقصی است و تامّ نیست اصلاً شما نمی‌توانید آن ذات را بدون علم تصور کنید، یعنی ذات باری که همان حقیقت بالصرافه فاقد علم است، فاقد حیات است و... همان مطالبی که بین اعلام در همین کتب رایج هست و صحبتش هست. توجه کردید؟! این ذات را تا وقتی به آن ذات می‌گویید یعنی مساوی با علم است و قابل انفکاک نیست وقتی می‌گویید: «ذات»،

خود همین یعنی مساوی با قدرت و با قدیر. وقتی می‌گویید: ذات یعنی خود همین ذات مساوی است با حیات. ذات بدون حیات را تصور کردیم و در یک مرتبه حاقّ هوهویتی خود آن ذات قرار دادیم بعد علم و قدرت و حیات را بعداً به او اضافه می‌کنیم. علم و قدرت از کجا آمدند که شما به او اضافه کردید؟! از خانه خاله‌اش آمده است؟! ما این علم و حیات و قدرت را از کجا آوردیم به آن ذات چسباندیم، از کجا درآوردیم؟! اگر علم و حیات و قدرت را از جای دیگر درآوردیم پس اصل کار مسئله آنجاست پس اینجا کلاه سر ما رفته است و اگر علم و حیات و قدرت را از خود ذات درآوردیم شما که انفکاک بین آنها قائل شدید و گفتید که آن جداست و آن ذات یک مرتبه بالاتر است، آیا مرتبه بالاتر به معنای مرتبه انفکاک است؟! یا اینکه نه، آن مرتبه حاق و جوهر است.

ذات باری، ریشه علم و حیات و قدرت

آن را قبول داریم و می‌دانیم که علم و حیات و قدرت ریشه‌اش در ذات باری است و در همان ذات بحث و وجود بالصرافه آن اصل و ریشه برای علم

است، به این معنا که در هر جا آن حقیقت وجود باشد در آنجا علم وجود دارد اگر به این معناست ما اصلاً نمی‌توانیم قائل به انفکاک بین ذات با علم باشیم تا اینکه بگوییم: آن ذات مرتبه بالاتر است و این مرتبه پایین‌تر است، اصلاً قابل برای انفکاک نیستند انفکاک خارجی که مستحیل است و انفکاک رتبی را که انفکاک نمی‌گویند بلکه رتبه می‌گویند لذا انفکاک در اینجا معنا ندارد رتبه باشد که قبول داریم که رتبه ذات، مقدم است چون علت است، ذات علت برای علم است ولی جدا نیست یعنی در هیچ برهه از برهه‌ها شما نمی‌توانید ذات بدون علم را تصور کنید در عین اینکه ذات وجود دارد در عین حال فاقد علم باشد پس این علم از کجا آمد؟! پس این قدرت از کجا آمد؟! ذاتی که علم ندارد این ذات به درد نمی‌خورد و فایده ندارد. آن ذاتی که قدیر نیست پس چطور می‌تواند اعمال رویه و اراده کند. انما اراد^۱ از کجا نشئت می‌گیرد؟!

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۸۲:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْءًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾. معاد شناسی، ج ۶، ص ۵۱:

روی این جهت در تقسیمی که بزرگان کرده‌اند، تمام تقسیمات در مقام تصور است، نه در مقام تحقق عینی و تحقق خارجی، در مقام تحقق عینی و خارجی یک حقیقت واحد بیشتر نیست که آن حقیقت واحد هم مقام احدیت است و هم مقام هوهویت است و هم مقام جامعیت است که مقام واحدیت باشد که هم مقام ذات است و هم مقام بروز و ظهور. پس یک واقع و حقیقت هست و یک واقع ظهور و بروزش همین است که ما به این کیفیت مشاهده می‌کنیم. اگر ما بتوانیم همین مطلب را تصور کنیم دیگر در اینجا قضیه به همین کیفیت روشن خواهد شد که یک نفس جامع، یک عقل مجرد، یک حقیقت مجرد می‌تواند به این صورت دربیاید و می‌تواند به آن صورت دربیاید؛ می‌تواند در این بدن به این شکل و این سلول دربیاید. سلول‌ها هم مختلف هستند؛ سلول مغز یک نحو است و سلول قلب نحو دیگر است؛ بعضی از سلول‌ها کم هستند و بعضی سلول‌ها زیاد هستند، ظاهراً مثل اینکه سلول

«این است و جز این نیست که امر خداوند برای ایجاد چیزی را که اراده کند، این است که به او بگوید: بشو! و به مجرد این گفتار، می‌شود.»

مغز از همه کمتر است چون هیچ خبری از آن نیست
حالا به جایش سلول‌های دیگر روده و از اینها الی
ماشاءالله زیاد است ولی ما سلول مغز ندیدیم زیاد
باشد!

خلاصه این سلول‌ها گاهی به شکل سلول قلب
درمی‌آید که کارش پمپ‌کننده خون است و گاهی
اوقات به صورت سلول کبد درمی‌آید و کارش تجزیه
و تحلیل غذا و مواد و صد و بیست و چند نوع کار
انجام می‌دهد، گاهی اوقات به صورت سلول کلیه
درمی‌آید و کارش تجزیه و تحلیل و دفع سموم است.
هر کدام از اعضا که مشاهده می‌کنید در تحت
همان نفس و عقل حیوانی این امور را انجام می‌دهند
و دیگر نیازی نیست به اینکه هر کدام از اینها یک
علت خاص داشته باشند مثلاً برای کلیه یک علت
جدا بگیریم و برای کبد یک علت جدا و برای طحال
یک علت جدا و برای روده بزرگ و کوچک هم
علت‌های جدا باشند همان نفسی که حاکم بر این
جسم که جزئی برای نوع هست؛ همان نفسِ نوعی
می‌آید و بدون نیازی به امر دیگر همه این امور را

انجام می دهد.

الوجه الثاني: أنك إذا تأملت الأنواع الواقعة في عالمنا هذا وجدتَها غير واقعة بمجرد الاتفاقات و إلا لما كانت أنواعها محفوظة عندنا و أمكن حينئذ أن يحصل من الإنسان غير الإنسان و من الفرس غير الفرس و من النخل غير النخل و من البر غير البر و ليس كذلك بل [تجد هذه الأنواع دائمة الوجود] هي مستمرة الثبات [أزلاً و أبداً] على نمط واحد من غير تغيير و لا تبدل فالأمور [الدائمة] الثابتة على نهج واحد لا يبتنى^١...

این انواعی که ما می بینیم از این آسمانها و امثال ذلک، اتفاقی و گتره پیدا نشده اند. اگر این اتفاقات بود دیگر انواعش نزد ما محفوظ نبود، همان طوری که به نحو اتفاق به وجود می آیند به نحو اتفاق هم فنا پیدا می کند. اگر به نحو اتفاق بود از انسان می بایست کره خر دربیاید! چرا فقط از انسان، انسان درمی آید و از فرس، فرس درمی آید؟! یک دفعه فرض کنید که از فرس گربه دربیاید.

تمام این نظام بر اساس حرکت یکنواخت، سلسله علیت و تأثیر و تأثر در همه اینها به یک شکل و به یک نحو خواهد بود.

پیش مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی رفته بودند، افرادی که هنوز هم هستند و حیات دارند، برای مرحوم پدر ما تعریف می کرد بنده هم بودم آقایان اطباء مشهد هم نشسته بودند روز ۲۸ صفر

١. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۶.

بود منتها در این حیاط بودند. یکی از اینها که ایشان هنوز در قید حیات است می گفت: یکی از فامیل های خانواده ما می گفتند: یک پسر و دختر جوانی بودند ازدواج کردند و بچه دار نشدند یعنی خود دختر مشکلی داشت و اینها بچه دار نمی شدند تا اینکه کار مشکل شد و احتمال جدا شدن هم بود خانواده دختر خیلی متأثر شدند و این قضیه را نزد مرحوم شیخ حسنعلی گفته بودند و ایشان هم یک انجیر داده بود و گفته بود که به دختر بدهید بخورد إن شاء الله خدا به او یک پسر می دهد. این را فراموش کردم؛ این دختر مریض بود و به طور کلی رحمش را درآورده بودند و این جهت باعث شده بود که به طور کلی پسر نسبت به انجاب^۱ مایوس شود یعنی مشکلی پیدا شده بود و این دختر رحم نداشت. اینها گفته بودند که آقا این دختر اصلاً رحم ندارد، گفت: شما از من بچه می خواهید یا رحم می خواهید؟! بدهید بخورد بابا چه کار دارید؟! بقیه هم به عهده خودشان، خلاصه انجیر را خوردند و کم کم این دختر حامله شد حالا

^۱. لغت نامه دهخدا: «انجاب: فرزندان گرامی آوردن.»

کجایش حمل برمی دارد؟! اصلاً این دختر رحم ندارد، بعد از نه ماه یک پسر کاکل زری هم برایشان آورد و آنها می گفتند: هنوز هم این پسر وجود دارد و ازدواج کرده و زن و بچه دارد. ما چطوری می توانیم این مطلب را با این حساب و کتاب توجیه کنیم؟! اینکه اصلاً علل و اسبابش آماده و مهیا نیست، دیگر اینها جزء چیزهایی است که شما باید در حواشی بنویسید که همه چیز علل ظاهری نمی خواهد اما این همین است. آن حقیقت مجرده و نفس قاهره وقتی که اراده می کند، خود ماده را بر طبق اراده خودش درمی آورد، یعنی همان جا یک جایی برای بچه پیدا و ایجاد می کند، همان جا شرائط برای رشد بچه را فراهم می کند، همان جا آن امور لازمه برای بقاء و حیات را پیدا می کند.

باز همان ها گفتند که الآن یکی هست که ما او را می شناسیم در همین بیمارستان هم آمده بود و الآن هم هست. خود همان چشم پزشک ها می گفتند که این بنده خدا عصبش را ازدست داده بود. عصب چشم که ماکولا هست که به آن نقطه زرد می گویند به طور کلی فاسد و خشک شده بود، یعنی دیگر

هیچ گونه عصبی نداشت و این دیگر خیلی [مشکل] شده بود و خیلی از حضرت [طلب شفا] می کردند و امام رضا هم شفا داده بود و این شخص چشمش می دید. طرف می گفت: بابا بالأخره ما دیدیم امام رضا کور را شفا می دهد اما کوری که عصبش کار نمی کند را ندیده بودیم. عصب کار نمی کند ولی دارد می بیند! گفتیم: امام رضا علیه السلام ورژن هایش فرق می کند گاهی اوقات آن طوری و گاهی اوقات ورژن پیشرفته را رو نمی کند. امام رضا گاهی می گوید: بابا ما این طوری هم بلد هستیم و فقط این نیست که عصب را و حرکت عصبی و نرون ها و فعالیت های سلول عصبی را درست کنیم بلکه بدون اینکه کار هم بکند قرنیه را راه می اندازد، توجه می کنید؟! بالأخره از این مسائل هم هست دیگر که برای ادراک این مسائل یک مقدار باید از این حرف ها بیرون آمد تا انسان به این مطالب برسد.

فالأمر الثابتة على نهج واحد لا يبتنى على الاتفاقات الصرفة.

این امور، صرف اتفاق نیست بلکه هر کدام علل و شرائط مختلف دارد. إن شاء الله بقیه برای جلسه آینده باشد.

تلمیذ: در این روایت که می‌فرمایند: «**كَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ**»^۱ تعریفی را که مشهور می‌کنند که [منظور] نفی صفات زائد بر ذات است، با تعریفی که شما می‌کنید چگونه جمع می‌شوند؟!

منظور از روایت «**كَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ**»

استاد: حضرت می‌فرمایند: شما که خدا را تصور می‌کنید چه خدایی را تصور می‌کنید؟! شما که می‌گویید: این خداست و این خداست و همه اینها خدا هستند و همه اینها را به او منتسب می‌کنید در حالی که همه محدود هستند چون این سیاه است و خدا سیاه نیست، این سفید و قرمز است، این کمّ برای این است و این خصوصیاتش این چنین است هر کدام از اینها دارای یک خصوصیت کمّی و کیفی و محدودیت وجودی هستند و آنچه را که ما در عالم می‌بینیم این طور هستند و از آن طرف می‌بینیم که این شیء به تنهایی نمی‌تواند کار انجام بدهد چون فعل و انفعال ندارد و باید مستند به یک امر دیگری باشد پس خدا در کجای این نظام قرار دارد؟! آیا اسم این را خدا بگذاریم یا اسم این را خدا بگذاریم و آیا مانند گاوپرست‌ها به اینها خدا بگوییم و یا مانند ستاره‌پرست‌ها سراغ ستاره برویم و یا مانند خورشید

۱. التوحید، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۵۶.

و قمر پرست‌ها سراغ قمر و خورشید برویم و یا مانند سایر افرادی که هزارتا خدا در ذهن و سرهایشان قرار دادند اینها را ما خدا بدانیم و یا اینکه آن خدا را یک حقیقتی بدانیم که آن حقیقت، واحد است و همهٔ اینها بروز و ظهور او هستند؟! حالا اینکه می‌گوییم: بروز اوست یعنی «**نَفَى الصِّفَاتِ عَنْهُ**».

آن مُظْهَر و این مَظْهَر است و آن مُبْرَز و این بروز است. بروز با نفس الشیء تفاوت دارد لذا کمال توحید در این است که انسان بداند که این حقیقت یک حقیقت واحدی است که ظهورات و بروزاتش همین‌ها هستند و اینها جدای از خدا نیستند. نه این، اوست و نه جدای از اوست به عنوانی که بگوییم که پس از کجا آمده است.

بعضی از همین تفکیکی‌ها روایاتی را که در این زمینه آمده است مثل «**إِنَّ اللَّهَ خَلَوْ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلَقَهُ خَلَوْ مِنْهُ**»^۱ را به معنای انفکاک بین خالق و مخلوق تعبیر می‌کنند که در اینجا مرتبه، مرتبهٔ اختلاف رتبی

^۱. الکافی، ج ۱، ص ۸۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۳۱۲.

است نه مرتبه انفکاک خارجی. همین که شما منفک کنید و بگویید: خدا آن بالاست و همه آنها موجودات هستند، فاصله بین این که خدا آنجاست و بقیه موجودات هستند، این فاصله را چه چیزی پر می کند؟! اگر قرار باشد ما خدا را آن بدانیم و بقیه را جدای از خدا، پس اینها از کجا آمده اند؟! آیا خود خدا هم می تواند خارج از ذات خودش چیزی را تعیین بدهد؟! نه، خود او هم نمی تواند از یک امر عدمی جدای از ذات خودش چیزی را تعیین بدهد چون وجود بالصرافه که خودش هست و جدای از آن وجود بالصرافه مگر ماشیء ثانی داریم که خدا از آن کیسه فرض کنید زید را درست کند؟! لذا آنچه هست بروز از خود ذات می شود. لذا این وجود بالصرافه و حقیقی و اطلاقی، نفس اطلاقی بودنش و تصور بالصرافه بودنش این است که بتواند با ظهورات جمع شود؛ همین که شما تصور بالصرافه می کنید یعنی می تواند این وجود در حد بیاید، اگر در حد نیاید که دیگر بالصرافه نیست، اگر نتواند در حد بیاید شما نقض اعتراف بالصرافه بودن را کرده اید. آن اعترافتان را نگه دارید و رهاش نکنید

همین که شما می گوئید: این وجود بالصرافه و صرف الوجود و وجود اطلاقاً، یعنی می تواند خودش را با ظهور تطبیق کند و اگر نتواند تطبیق کند پس صرافت ندارد و خودش مقید است.

تلمیذ: این مدبرات که فرمودید، گاهی اوقات به نفوس کلیه تعبیر می شود و گاهی اوقات تعبیر به عقول و مفارقات کلیه می شود، اینها یکی هستند؟

استاد: تقریباً یکی هستند و گاهی اوقات هم به

ملائکه تعبیر می شوند.

تلمیذ: اینکه گفته می شود نفوس کلیه در عالم ملکوت هستند و عقول کلیه هم همان حیث فاعل در جبروت هستند که دو مرتبه دارند آیا می شود آنجا تطبیق داد یا نه؟!

استاد: بله، منظورم از یکی بودن نه اینکه هیچ

تفاوت ندارند بلکه جنبه تدبیر در همه آنها هست.

شما می توانید جنبه تدبیر را از همان مقام مشیت تا

عالم مثال لحاظ کنید و در سلسله طولیه همه آنها

مدبرات هستند و هرکدام تدبیر در معلول خودش

دارد تا به عالم مثال می رسد که در عالم مثال، صورت

نوعیه مواد در عالم شهادت هست و این صورت

نوعیه هم تودرتو هست، این طور نیست که فقط یکی

باشد.

علت اشتباه در آمدن مکاشفه بعضی افراد

لذا وقتی که شما خواب می بینید گاهی اوقات

خوابتان اشتباه است و گاهی اوقات رؤیا، رؤیای

صادقه است اینهایی که مکاشفه می بینند گاهی اوقات مکاشفه خلاف است. واقعاً مکاشفه می بینند نه اینکه دروغ بگویند ولی کشف، کشف خلاف است و کشف صورتی را می کند که آن صورت منتفی و منمحق است اما از آنجایی که اصل همه اشیا باقی است این نمی تواند به آن صورت باقی برسد، آن صورتی که فناء پیدا کرده است و وقتی به سلسله علل و معلولات دیگری که کاری از آن بر نمی آید می رسد می گوید: دو هفته دیگر فلان اتفاق می افتد درحالی که نمی افتد. این قضیه رفت جزو بایگانی شد اما تو رفته ای و پرونده بایگانی را نگاه می کنی نه آن پرونده ای را که الآن روی میز است. لذا می گوید که سال ۱۳۱۶ امام زمان ظهور می کند. کجایی بابا؟! آن در بایگانی رفت - اگر تازه بر فرض چیزی هم باشد - آن پرونده ای که الآن روی میز است گیر هر کسی نمی آید، آن فقط گیر اولیاء و آن افراد و اشخاص می آید. آنچه که در بایگانی رفته است، هر کسی می گوید: آقا سال دیگر این اتفاق می افتد و ده سال دیگر این طور می شود و بعد هم همه کشک و پشم و چرت و پرت و این حرفهاست

بعد که نمی‌شود می‌گویند که بداء حاصل شد، بداء حاصل نشد بابا تو هنوز به آن مطلب نرسیده‌ای چرا تقصیر خدا می‌اندازی؟! خدا خیلی مظلوم است و از این خدا مظلوم‌تر دیگر ما نداریم مدام گردن خدا یا مردم می‌اندازند.

یک نفر در طهران بود می‌گفت که فلان سال در طهران زلزله می‌آید. گفتیم: نه زلزله می‌آید و نه چیز دیگری، سفت و محکم سر جای‌تان بنشینید و هر چه هم می‌خواهید خانه بسازید بسازید. وقتی هم که نشد می‌گویند: بعضی از مؤمنین دعا کردند و رفع شد. آخر تو از کجا می‌گویی؟! عمه و خاله من هم می‌توانند بیایند هر چیزی را بگویند و فردا هم وقتی نشد بگویند: دیشب یکی دعا کرد! بیایم دوتا حدیث به مردم بگوییم، آخر این چه چیزی هست؟! چرا با این حرف‌ها سر مردم را گرم کنیم. آقا به مردم صداقت یاد بدهید، رعایت امانت یاد بدهید، ترحم یاد بدهید، نوع دوستی یاد بدهید، ما هزارتا مسئله داریم. می‌گوید: این، این می‌شود و آن، این می‌شود. وقتی هم که نشد می‌گوید: یک قضیه‌ای اتفاق افتاده

و یک مؤمنی نماز شب خوانده و خدا برطرف کرد،
آن یکی خلاف کرد و خدا ظاهرش کرد. سر مردم را
با این چیزها گرم کردن فایده‌ای ندارد.

خدا بزرگان را رحمت کند. گفت: «ره چنان رو
که رهروان رفتند.»^۱

راه همان است که بزرگان نشان دادند. من
به‌عنوان شخصی که از نزدیک شاهد اعمال و رفتار
بزرگان هستم اینجا اقرار می‌کنم که ما یک بار در
طول حیات این بزرگان، از این مسائل یک کلمه‌ای
نشنیده‌ام. یک بار نشنیده‌ایم. اگر هم بوده است عینی
بوده است یعنی عیناً ما مطالب را دیده‌ایم اینکه بیایم
با این امور برای خودمان کسب وجهه کنیم، آنها
نیازی به این چیزها نداشتند. آنچه را که ما دیدیم
تربیت صحیح و درست بود و به‌خاطر همین وقتی
که می‌بینیم این طرف و آن طرف از این حرف‌ها زده
می‌شود اعصابمان به‌هم می‌ریزد. آخر این هم حرف
شد؟! ما صحت کلام آنها را دیدیم، آنها کارشان

^۱. مثنویات شاه نعمت الله ولی، شماره ۵۶:

ره چنان رو که رهروان رفتند *** راه رفتند و ناگهان رفتند

درست بود. این را چه کارش کنیم؟! دیدیم که حرف آنها درست بود، حرف آنها واقعیت داشت و حرف آنها تربیت کننده و مربی و مزگی بود این حرفها انسان را تربیت نمی کند اما آن حرفها فقط انسان را در یک انتظار و در یک توقع متوقف کننده نگه می دارد، انسان را در یک مرتبه نگه می دارد و صرف یک دل خوشی و توجه نفس به یک مسئله و بعد هم که اتفاقی نیفتاد یأس و سردی و عدم توجه و اعتناء نسبت به اصل قضیه پیش می آید. اینکه نشد، دو سال هم گذشت این هم نشد، پس رهاش کن بابا هر وقت شد که شد، چه کارش داری؟! درحالی که در آن نوع تربیت و تزکیه و روش، انسان حرکت می کند و به مقصود و به مطلوب می رسد لذا هیچ وقت بزرگان این طور نبودند، اگر هم یک وقتی یک چیزی گفتند فقط به یک محرم سرّی و یا کسی که استعداد داشته است گفته اند نه اینکه بیایند این طرف و آن طرف پخش کنند.

اینجاست که می بینیم مطالب و کتابهایی را که راجع به بزرگان می نویسند و در آن از این قبیل

چیزهاست چقدر با آنچه را که آنها بودند فاصله دارد، چقدر فاصله دارد! آنها کجا و این حرف‌ها و مسائل کجا! علی‌کلّ حال دیگر آنچه را که باید بگویند گفتند و دیگر نیازی به اینها نیست انسان خودش باید بگردد و راه‌وروش آنها را پیدا کند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ